

غمنامه حضرت رقيه (س)

<"xml encoding="UTF-8?">

رقيه عليه السلام در عاشورا

در بعضی روایات آمده است : حضرت سکینه علیها السلام در روز عاشورا به خواهر سه ساله ای (که به احتمال قوی همان رقيه عليه السلام باشد) گفت : بیا دامن پدر را بگیریم و نگذاریم برود کشته بشود(سلام الله علیها).

امام حسین علیه السلام با شنیدن این سخن بسیار اشک ریخت و آنگاه رقيه عليه السلام صدا زد : بابا! مانعت نمی شوم . صبر کن تا ترا ببینم (سلام الله علیها) امام حسین علیه السلام او را در آغوش گرفت و لبهای خشکیده اش را بوسید. در این هنگام آن نازدانه ندا در داد که :
العطش العطش ، فان الظما قد احرقني بابا بسیار تشنه ام ، شدت تشنگی جگر مرا آتش زده است .

امام حسین علیه السلام به او فرمود : کنار خیمه بنشین تا برای تو آب بیاورم آنگاه امام حسین علیه السلام برخاست تا به سوی میدان برود، باز هم رقيه دامن پدر را گرفت و با گریه گفت : یا ابه این تمضی عنا؟ بابا جان کجا می روی ؟ چرا از ما بریده ای ؟ امام علیه السلام يك بار دیگر او را در آغوش گرفت و آرام کرد و سپس با دلی پر خون از او جدا شد . (وقایع عاشورا سید محمد تقی مقدم ص 455 و حضرت رقيه عليه السلام تالیف شیخ علی فلسفی ص 550)

آخرین دیدار امام حسین علیه السلام با حضرت رقيه عليه السلام
وداع امام حسین علیه السلام در روز عاشورا با اهل بیت علیهم السلام صحنه ای بسیار جانسوز بود، ولی آخرین صحنه دلخراش و جگر سوز، وداع ایشان با دختری سه ساله بود که ذیلا می خوانید:

هلال بن نافع ، که از سربازان دشمن بود، می گوید: من پیشاپیش صف ایستاده بودم . دیدم امام حسین علیه السلام ، پس از وداع با اهل بیت خود، به سوی میدان می آید در این هنگام ناگاه چشمم به دخترکی افتاد که از خیمه بیرون آمد و با گامهای لرزان ، دوان دوان به دنبال امام حسین علیه السلام شتافت و خود را به آن حضرت رسانید. آنگاه دامن آن حضرت را گرفت و صدا زد:

یا ابه ! انظر الی فانی عطشان .

بابا جان ، به من بنگر، من تشنه ام

شنیدن این سخن کوتاه ولی جگر سوز از زبان کودکی تشنه کام ، مثل آن بود که بر زخمهای دل داغدار امام حسین علیه السلام نمک پاشیده باشند. سخن او آنچنان امام حسین علیه السلام را منقلب ساخت که بی اختیار اشک از دیدگانش جاری شد. با چشمی اشکبار به آن دختر فرمود:

اللّٰهُ یسقیك فانه وکیلی . دخترم ، می دانم تشنه هستی خدا ترا سیراب می کند، زیرا او وکیل و پناهگاه من است

.

هلال می گوید: پرسیدم این دخترک که بود و چه نسبتی با امام حسین علیه السلام داشت ؟
به من پاسخ دادند: او رقیه علیها السلام دختر سه ساله امام حسین علیه السلام است . (سرگذشت جانشوز حضرت رقیه علیها السلام ص 22 به نقل از الوقایع و الحوادث محمد باقر ملبوبی ج 3 ص 192)

به یاد لب تشنه پدر آب نخورد!

عصر عاشورا که دشمنان برای غارت به خیمه ها ریختند، در درون خیمه ها مجموعاً 23 کودک از اهل بیت علیه السلام را یافتند. به عمر سعد گزارش دادند که این 23 کودک ، بر اثر شدت تشنگی در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند. وقتی که نوبت به حضرت رقیه علیه السلام رسید آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوی قتلگاه حرکت کرد.

یکی از سپاهیان دشمن پرسید: کجا می روی ؟ حضرت رقیه علیه السلام فرمود: (سلام الله علیها) بابایم تشنه بود. می خواهم او را پیدا کنم و برایش آب ببرم (سلام الله علیها)
او گفت : آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهید کردند!
حضرت رقیه علیها السلام در حالی که گریه می کرد، فرمود: پس من هم آب نمی آشامم

نیز در کتاب مفاتیح الغیب ابن جوزی آمده است که ، صالح بن عبدالله می گوید: موقعی که خیمه ها را آتش زدند و اهل بیت علیهم السلام رو به فرار نهادند، دختری کوچک به نظرم آمد که گوشه جامه اش آتش گرفته ، سراسیمه می گریست و به اطراف می دوید و اشک می ریخت . مرا به حالت او رحم آمد. به نزد او تاختم تا آتش جامه اش را فرو نشانم . همین که صدای سم اسب مرا شنید اضطرابش بیشتر شد. گفتم : ای دختر، قصد آزارت ندارم .

بناچار با ترس ایستاد. از اسب پیاده شدم و آتش جامه اش را خاموش نمودم و او را دلداری دادم . یکمرتبه فرمود: ای مرد، لبهایم از شدت عطش کبود شده ، يك جرعه آب به من بده . از شنیدن این کلام رقتی تمام به من دست داده ظرفی پر از آب به او دادم . آب را گرفت و آهی کشید و آهسته رو به راه نهاد. پرسیدم : عزم کجا داری ؟ فرمود: خواهر کوچکتری دارم که از من تشنه تر است . گفتم مترس ، زمان منع آب گذشت ، شما بنوشید گفت : ای مرد سوالی دارم ، بابایم حسین علیه السلام تشنه بود ، آیا آبش دادند یا نه ! گفتم : ای دختر نه والله ، تا دم آخر می فرمود: (اسقونی شربه من الماء) می فرمود: يك شربت آب به من بدهید، ولی کسی او را آبش نداد بلکه جوابش را هم ندادند.

وقتی که آن دختر این سخن را از من شنید، آب را نیاشامید، بعضی از بزرگان می گویند اسم او حضرت رقیه خاتون علیه السلام بوده است . (حضرت رقیه علیها السلام شیخ علی فلسفی ص 13)

کناره سجاده ، چشم به راه پدر بود

از کتاب سرور المومنین نقل شده است : حضرت رقیه علیه السلام هر بار هنگام نماز، سجاده پدر را پهن می کرد، و آن حضرت بر روی آن نماز می خواند. ظهر عاشورا نیز ، طبق عادت ، سجاده پدر را پهن کرد و به انتظار نشست . ولی پس از مدتی ، ناگهان دید شمر وارد خیمه شد.

رقیه علیه السلام به او گفت : آیا پدرم را ندیدی ؟ شمر بعد از آنکه آن کودک را در کنار سجاده ، چشم به راه پدر دید، به غلام خود گفت : این دختر را بزن . غلام به این دستور عمل نکرد. شمر خود پیش آمد و چنان سیلی به صورت آن نازدانه زد که عرش خداوند به لرزه در آمد.

محدث خبیر، مرحوم حاج شیخ عباس قمی ((قدس سره)) از کامل بهائی (ج 2 ص 179) نقل می کند که : زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید، تا ایشان را به خانه یزید آوردند. دخترکی بود چهار ساله ، شبی از خواب بیدار شد و گفت : پدر من حسین علیه السلام کجاست ؟

این ساعت او را به خواب دیدم . سخت پریشان بود. زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست . یزید خفته بود، از خواب بیدار شد و از ماجرا سوال کرد. خبر بردند که ماجرا چنین است . آن لعین در حال گفت : بروند سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند. پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند. پرسید این چیست ؟ گفتند: سر پدر توست . آن دختر بترسید و فریاد بر آورد و رنجور شد و در آن چند روز

جان به حق تسلیم کرد.

سپس محدث قمی (ره) می فرماید: بعضی این خبر را به وجه ابسط نقل کرده اند و مضمونش را یکی از اعظم رحمه الله به نظم در آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم . (منتهی الامال ، محدث قمی ، ج 1 ص 317، چاپ علمیه اسلامیة)

بعضی گفته اند و شاید اتفاق افتاده باشد که در شب دفن آن دختر مظلومه اهل بیت اطهار علیه السلام ، جناب ام کلثوم علیه السلام را دیدند که قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه می گردد و هر چه تسلی می دهند آرام نمی یابد. از علت این بیقراری پرسیدند، گفت : شب گذشته این مظلومه در سینه من بود، چون بیدار شدم دیدم که به شدت گریه می کند و آرام نمی گیرد، از سببش پرسیدم ، گفت : عمه جان ، آیا در این شهر مانند من کسی یتیم و اسیر و دربدر می باشد؟ عمه جان ، مگر اینها ما را مسلمان نمی دانند، به چه جهت آب و نان را از ما مضایقه می نمایند و طعام به ما یتیمان نمی دهند؟ این مصیبت مرا به گریه آورده و طاقت خوابیدن ندارم

من طاقت شنیدن ندارم

در کتاب «مبکی العیون» آمده است که : در شب شام غریبان حضرت زینب (سلام الله علیها) در زیر خیمه نیم سوخته ، اندکی به خواب فرو رفت . ناگاه در عالم خواب حضرت زینب(سلام الله علیها) مادر خود حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) را دید. او به مادر خویش عرض کرد : «مادر جان ! آیا از حال ما خبر داری ؟!» حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) فرمودند : «من طاقت شنیدن ندارم» . حضرت زینب(سلام الله علیها) عرضه داشت : «پس من شکوه و شکایت خویش را به چه کسی بگویم ؟»

حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) فرمودند : «آن گاه که سر از تن فرزندم حسین (علیه السلام) جدا کردند ، من حضور داشتم و شاهد این قضیه بودم . اینک از جای برخیز و حضرت رقیه(سلام الله علیها) را پیدا کن» . حضرت زینب(سلام الله علیها) از خواب برخواست . رقیه(سلام الله علیها) را صدا می کرد ، اما پاسخی نمی شنید . سرانجام با خواهرش حضرت ام کلثوم در حالی که گریه می کردند و ناله سر می دادند ، از خیمه بیرون آمدند و برای پیدا کردن حضرت رقیه(سلام الله علیها) به راه افتادند . ناگاه در نزدیکی قتلگاه صدای حضرت رقیه(سلام الله علیها) را شنیدند .

جلوتر آمدند تا اینکه به پیکرهای آغشته به خون رسیدند . در این هنگام مشاهده کردند که حضرت رقیه(سلام الله علیها) خود را بر روی پیکر پاک و مطهر پدر بزرگوارش حضرت امام حسین (ع) انداخته و در حالی که دستهایش را به سینه پدر چسبانده با او درد و دل می کند . حضرت زینب(سلام الله علیها) او را نوازش کرد . در این هنگام حضرت سکینه(سلام الله علیها) آمد و آنها با هم به خیمه گاه برگشتند . در بین راه حضرت

سکینه(سلام الله عليها) از حضرت رقيه(سلام الله عليها) پرسید : «چگونه پیکر پدر را در این شب تیره و تاریک پیدا کردی؟!» حضرت رقيه(سلام الله عليها) پاسخ داد : «آنقدر پدر را صدا کردم و پدر پدر گفتم تا اینکه صدای پدرم را شنیدم که فرمود : «اینجا بیا ، من اینجا هستم» . (200 داستان از فضایل و کرامات حضرت زینب ، ص 113).

سر امام حسین علیه السلام با دخترش - رقيه علیه السلام - سخن می گوید :
در کتاب بحر الغرائب ، جلد 2، قریب به این مضامین می نویسد: حارث که یکی از لشکریان یزید بود گفت : یزید دستور داد سه روز اهل بیت علیه السلام را در دم دروازه شام نگاه بدارند تا چراغانی شهر شام کامل شود. حارث می گوید: شب اول من به شکل خواب بودم ، دیدم دختری کوچک بلند و نگاهی کرد.

دید لشکر از خستگی راه خوابیده اند و کسی بیدار نیست ، اما فوراً از ترسش بازنشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسین علیه السلام که بر درختی که نزدیک خرابه دم دروازه شام آویزان بود. آری ، به طرف آن درخت و سر مقدس آمد و از ترس برگشت ، تا چند مرتبه .

آخر الامر زیر درخت ایستاد و به سر مقدس امام حسین علیه السلام پایین آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقيه سلام الله عليها گفت : السلام عليك يا ابتاه و امصیبتاه بعد فراقك و اغربتاه بعد شهادتك .

بعد دیدم سر مقدس با زبان فصیح فرمود: ای دختر من ، مصیبت تو و رجز و تازیانه و روی خار مگیلان دیدن تو تمام شد، و اسیریت به پایان رسید. ای نور دیده ، چند شب دیگر به نزد ما خواهی آمد آنچه بر شما وارد شده صبر کن که جز او مزد او شفاعت را در بردارد. حارث می گوید: من خانه ام نزدیک خرابه شام بود، از اینکه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهی آمد منتظر بودم کی از دنیا می رود، تا يك شبی شنیدم صدای ناله و فریاد از میان خرابه بلند است ، پرسیدم چه خبر است ؟ گفتند: حضرت رقيه عليها السلام از دنیا رفته است . (نقل از کتاب حضرت رقيه ص 26)

نیز حجت الاسلام صدر الدین قزوینی در جلد دوم کتاب شریف ثمرات الحیوه ، به سند خود آورده است : حضرت رقيه علیه السلام لب خود را بر لب پدرش امام حسین علیه السلام نهاد و آن حضرت فرمود: الی ، الی ، هلمی فانا لك بالانتظار. یعنی ای نور دیده بیا به سوی من ، که من چشم به راه تو می باشم ، و در اینجا بود که دیدند حضرت رقيه عليها السلام از دنیا رفت . (سخن گفتن امام حسین علیه السلام در 120 محل ص 59)

ستاره درخشان شام پدر را در خواب می بیند

صاحب ((مصباح الحرمین)) می نویسد: طفل سه ساله امام حسین علیه السلام شبی از شبها پدر را در عالم رویا دید و از دیدارش شاد گردید و در ظل مرحمتش آرمید و فلك ستیزه جو، این وع استراحت را برای آن صغیره نتوانست ببیند. چون آن محترمه از خواب بیدار شد پدر خود را ندید. شروع به گریه کردن کرد. هر چه اهل بیت علیه السلام او را تسلی دادند آرام نشد.

سبب گریه از او پرسیدند، آن مظلومه در جواب گفت: این ابی ابتونی بوالدی و قره عینی یعنی کجاست پدر من، بیاورید پدر مرا و نور چشم مرا. پس آن مصیبت زدگان دانستند که آن یتیم پدر را در خواب دیده است، هر چند تسلی دادند آرام نشد. خود اهل بیت نیز منتظر بهانه برای گریه بودند، لذا گریه سکوت شب را شکست. همه با آن صغیره هماواز شده مشغول گریه و زاری و ناله شدند. پس موهای خود را پریشان نموده و سیلی بر صورتها می زدند و خاک خرابه را بر سر خود می ریختند، و صدای گریه ایشان چنان بلند گردید که به گوش یزید پلید کافر رسید.

به روایتی دیگر، طاهر بن عبدالله دمشقی گوید: من ندیم آن لعین بودم و اکثر شبها برای او صحبت می کردم و او را مشغول می نمودم. شبی نزد آن ملعون بودم و قدری هم از شب گذشته بود، پس به من گفت: ای طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده، بسیار اندوه و غصه دارم که حالت نشستن و صحبت کردن ندارم.

بیا سر من را در دامن گیر و از افعال ناشایسته و گذشت من صحبت من و طاهر گوید: من سر نحس او را در دامن گرفتم. آن لعین به خواب رفت، و سر نورانی سیدالشهدا علیه السلام در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود. چون ساعتی گذشت دیدم که ناگهان پرد گیان حرم محترم امام حسین علیه السلام از خرابه بلند شد. آن لعین در خواب و من در اندوه بودم، که آیا چه ظلم و ستم بود که یزید بدماب به اولاد بوترا بدماب نمود؟

به طرف طشت نظر کرده دیدم که از چشمهای امام حسین علیه السلام اشک جاری شده است، تعجب کردم، پس دیدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گویا بلند شد و لبهای مبارکش به حرکت آمده و آواز اندوهناک و ضعیفی از آن دهان معجز بیان بلند گردید که می گفت: ((اللهم هولا اولادنا و اکبادنا و هولا اصحابنا)) یعنی خداوندا، اینان اولاد و جگر گوشه من هستند و اینها اصحاب منند

طاهر گوید: چون این حال را از آن حضرت مشاهده کردم وحشت و دهشت بر من غلبه کرد. شروع به گریه کردن کردم . به بالای عمارت یزید آمدم که خرابه در پشت آن عمارت بود، خیال می کردم شاید یکی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت شده ، که مرگ او باعث این همه ناله و ندبه شده است . وقتی بالای قصر رسیدم دیدم تمامی اهل بیت اطهار علیه السلام طفل صغیری را در میان گرفته اند و آن دختر، خاک بر سر می ریزد و با ناله و فغان می گوید:

((یا عمتی و یا اخت ابی این ابی این ابی)) . یعنی : ای عمه ، وای خواهر پدر بزرگوار من ، کجاست پدر من ؟ کجاست پدر من ؟

آنها را صدا زدم و از ایشان پرسیدم که چه پیش آمده که باعث این همه ناله و گریه شده است ؟ گفتند: ای مرد، طفل صغیر سیدالشهدا علیه السلام پدرش را در خواب دیده ، و اینک بیدار شده و از ما پدر خود را می خواهد، هر چه به وی تسلی می دهیم آرام نمی گیرد.

طاهر گوید: بعد از مشاهده این احوال دردناک ، پیش یزید برگشتم . دیدم آن بدبخت بیدار شده به طرف آن سر، سر حسین بن علی علیه السلام نگاه می کند، و از کثرت وحشت و دهشت و خوف و خشیت ، مانند برگ بید بر خود می لرزد. در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف یزید متوجه شده فرمود: ای پسر معاویه ، من در حق تو چه بدی کرده بودم که تو با من این ستم و ظلم نمودی و اهل بیتم را در خرابه جا دادی ؟

((ثم توجه الراس الشريف الى الله الخبير اللطيف و قال : اللهم انتقم منه بما عامل بي و ظلمني و اهلي و) سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون))

یعنی سر مبارك شریف آن حضرت به سوی خداوند خبیر و لطیف توجه نموده و گفت : خداوندا، از یزید به کیفر رفتاری که با من کرده و به من و اهل بیت من ظلم نموده انتقام بگیر.

وقتی یزید این را شنید بدنش به لرزه در آمد و نزدیک بود که بندهایش از یکدیگر بگسلد.

پس از من سبب گریه اهل بیت علیهم السلام را پرسید و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغیره فرستاد و گفت : سر را نزد آن صغیره بگذارید، باشد که با دیدن آن تسلی یابد. ملازمان یزید سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام را برداشته به در خرابه آمدند. چون اهل بیت دانستند که سر امام حسین علیه السلام را آورده اند، تماما به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسین علیه السلام را از ایشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند، بویژه زینب کبری علیه السلام که پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوت می گردید.

پس چون نظر آن صغیره بر سر مبارك افتاد پرسید: ((ما هذا الراس؟)) این سر کیست ؟ گفتند: ((هذا راس ابیک)) این ، سر مبارك پدر توست . پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت و در برگرفت و شروع به گریستن نمود و گفت : پدر جان ، کاش من فدای تو می شدم ، کاش قبل از امروز کور و نابینا بودم ، و کاش می مردم و در زیر خاک می بودم و نمی دیدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است . پس این مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آن قدر گریست که بیهوش شد.

چون اهل بیت (علیهم السلام) آن صغیره را حرکت دادند، دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت کرده و در آشیان قدس در کناره جده اش فاطمه زهرا علیه السلام آرمیده است .

چون آن بی کسان این وضع را دیدند، صدا به گریه و زاری بلند کردند، و عزای غم و زاری را تجدید نمودند آن دختری که در خرابه شام از دنیا رحلت فرموده و شاید اسم شریفش رقیه علیه السلام بوده ، و از صبایای خود حضرت سیدالشهدا علیه السلام بوده چون مزاری که در خرابه شام است منسوب به این مخدره و معروف به مزار رقیه علیها السلام است . (منتخب التواریخ ، باب پنجم ، ص 299)

دختر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و وفات او در خرابه شام و مکالماتش با حضرت زینب علیها السلام و رحلت او و غسل دادن زینب و ام کلثوم علیه السلام او را و آن کلمات و اخبار که از آن صغیره نوشته اند، که سنگ را آب و مرغ و ماهی را کباب می کند و معلوم است حالت حضرت زینب علیه السلام چه خواهد بود. نوشته اند آن دختر سه ساله بود بعضی نامش را زینب و بعضی رقیه علیه السلام و بعضی سکینه علیه السلام دانسته اند.

و عده ای نوشته اند به دستور یزید، عمارتی ساختند و واقعه روز عاشورا و حال شهدا و اسیری اسرا را در آنجا نقش کردند و اهل بیت علیهم السلام را به آنجا وارد کردند، و اگر این خبر مقرون به صدق باشد حالت اهل بیت علیهم السلام و محنت ایشان را در مشاهدات این عمارات جز حضرت احدیت نخواهد دانست . (ناسخ التواریخ زندگانی حضرت زینب کبری علیها السلام ، ج 2، ص 456)